

بی اطلاع است چنانچه در میان کتب است و لازم باشد که قواعد طار را در خطوط معتبره که در احوال نوشته اند
 کتبی که در این تومین برده اند استنباط نمایند با رسم صحت و خطی این را در پی شنند پس بسند و چون متروک آن بر اگر صحت
 در صورت است که بی نوشته و خوانده میشود و بعضی است که می دانستند و خوانده میشوند و بعضی از صحت است که در بعضی
 و فعل باضی آن حرفی باشد چون از تصریح گفته فصل مضارع و امران حرف برون دیگر تدل مایه ضایعین
 در کتاب معتبر است که تلفظ و آنچه ازین را در پی مسوومین حقیقی فصاحت گفته بود از حرف مفروضه در هر کس
 مفروضه را در این دو هم مفروض است در کتابات را در این است و از توفیق من الله تعالی بر آنکه مایل
 معروف و در او مجهول نیز معلوم باشد و مایل ما معروف را در مجهول البته مسووم ناد اطلاع با رسم بعد از
 و بعد از کسر یا مرقوم کردن در بعضی از محال اوضاع است و در اطلاع ترکی در آخر جاده بعد از نعت
 قسمه او و بعد از کسر یا در غشاه تخطائی نویسد دیگر هرگاه معروف بر صفت مقدم است حرف قومی معروف
 خوانند مانند این که بود و هرگاه صفت مقدم است حرف آوردند مثل بود و دیگر هرگاه
 لغتی که مصدر است یا بی زاید و بیای امر و میم نمی دون نفی در آوردند ان الف را سالی محالی بل گفته
 چنانکه چون بر کله از زبانی زاید در آوردند صراحت گفته و یا را در آوردند و در سوار خوانند و می
 از و در میفرار گفته دون نفی از و در میفرار خوانند و در او در و در او در جهت ضرورت شواک الف
 نمایند چون بیای زاید و بیای امر و میم نمی دون نفی بر سر کلمات مذکوره در او درتد بفرار و بفرار گویند
 بفرار و تم بفرار چنانکه ادب صابر نظم آورده بر همه زبان کمره بر همه زبان بفرار و در حد چون مردمان

مضارع

و یوزاری پسر دیز مولانا محمد عالم گفته با سینه نغم و برود درم او سوخته سیخ مقصود یعنی بر سر کلاه
در گاه بر سر کلاه گفته کرده باشد از ابو حنیفه فاعله که در این چهارم بر قدم گشت و و الف چهارم گفته در حدی
با بر زاید و با لام و نهی و هم نهی و نون نفی بران افرایند کلمت سبای تمنای کرده الف دیگر افعال مردم
دارند چنانکه کلمت مثال با بر زاید بسیارست مودهای افرساریای تمثال میم می میاریای تا سید نون یعنی
و از کلمه دیگر ابر کلمه که مصدر مابف ممدوده باشد میسریند در بعضی از صیغ الف ایامی تمثالی و کلمت سبای کلمه
همس براب افرو و ند یک الف در سبای تمنای مژده الف دیگر ششم دهم هشت هشت خوانند در کلام
که هر گاه دو کلمه را با هم ارتباط دهند حرف اول کلمه اول و حرف اول کلمه اولی حتمش باشد با آن حرف
قرب مخرج باشد حرف اولی احدت کنند با ادغام نماید علامت حرف است که آن کلمه حرف شد و ادغام
شد و بود مثلاً نغم که بن ترکیب کنند بن کوبند نغم من استا و بقدر علم آورده در وضو کن سیم است
و در مردک روی تمی ای پس این بن که میماند پای شویید چنانچه میداند و ارا و او ام نیز این علم است
با و سخن خوانند شرف شرفه است چون شکل خنده یکت به عدلان حیات در میان پستی و دو ما
بین و اسپید و بر این حرف کرده سببی دیو گفته حکیم فردوسی فرماید سببی دیو از تو طالع آمده است
مراد تو هم مرغی کی آمده است و از کرد و این نظیر ال انداخته کردن گفته اند حکیم نزاری تمثالی نظم نموده
حکیم سورنی در جای گفته نیره رخ دیو بر زور کردن سباه رود و کلمه شرمنده
در اصل شرم شده بوده چه منده و منده یعنی خداوند آمده یکیم میم واحد کرده شرمنده گفته و همچنین

بهت و مجنون تامل یعنی عمل آمده میگویم که قریباً معنی تبری باشد که حاصل است
 بهر دو وجه است. نخست از این ظاهر که اندیشه مویزه کثیر بر تریاش کرده گذارند و در این
 محل درازی و آرنه فاعله که مذکور شده پس درین میان محل یعنی بهینا پاریت لغت حال اندیشه
 میگویند مثل رودی که قریب مجرای زمین آنها باشد و در او دو کان میگویند و سه ایکان و چهار
 و پنج ایکان برین تریاش یک ایکان یا یک لغت حال ایکان میگویند از هم من یک هم واحد کرده
 لکن واحد و تریاشند و ایکان هم قریب مجرای کاف تری و کاف معنی یک کاف انداختند
 ادعای شهور اصل سب بوده بار آورنا و غلام زده شمشیر خوانند و همچنین شمشیر در اصل شمشیر بود
 بار آورنا و غلام نموده بسیار گفته اصل ادغام حروفی که با هم قریب مجرای دارند چون در میان های
 و با دغنی قریب مجرای بهر یک شب بیه بای که حروف افول اول است که شب باشد در نای
 که صورت اولی کلید است بره بود او غلام کرده سپرده گفته و همچنین در کلید بد شروال را که
 که اول است بواسطه قریب مجرای نیا که حروف اول کلید است حد و که در تریاش گفته با او غلام

ه نیز مشهور خوانند که در تریاش میگوید است چنانچه مولوی معنی فرماید
 تریاشی در دامن انوزمان و جوهری گفته میگویند در لفظ
 لفظ تریاشی معنی من و ترسان و کلید است که طرف است که در تریاش است این حسن اندیشه و نظر
 در واسطه قریب مجرای با او بار که حروف افول اول است حروف کردند آوند گفته و اکنون

حضرت او نیز نامند و دلیل بزرگتر حرف آخر کلمه اول معروف میباشند

جمع دارند مشهور شده که حرف آخر کلمه اول معروف میباشند

موصوفی باشند و آنرا در احوالی عربی تعبیر است با لیسند مثل غیر الدوله و اسماوه و الزفره و السوخته چون در کتب

توسبت این قنات را در از مابند نوشت مانند طبر دولت و سعادت و معرفت و ثروت و این نامها را

و عبارت پارسی کردگوشن بی املات اما چون نشانند و مغرب در چهار سطر عربی نسخا با این

و عبارت پارسی سفضل لب که پارسی زبانان این کلمات را که لفظ نامند و خوانند و اینها را

پارسی نامی این در کلمه که هم چون و با و موصوفه معلومی هم واقع شده باشد در اول هر در کتب مهم

و ایند که کسلی را کسلی گویند چنانچه رضی الدین عینا پوری گفته اند در از کاف بود که کسوت کسلی نشانی

و کت کتب میل را بی بر که است و همچنین غیب نام و حسیره و حمیره و دنیا را در رساله را اعلی و دین را در

و کتب اسم و کتب علم و مزلش هم است و آن شهرت مشهور است و اینها را در کتب مهم

موردت داشته اند آن کلمه را همان طور چون و با و موصوفه گویند چنانچه دلیل منشند این در کتب

فرمایند بدو کان میروشان که است هر چه در این کتب در آنها نوشته است و مورد در کتب مهم

خسرو گفته اند حمیره یا چند دو سبب ای که در کتب کفار کوز و در کتب برادر حمیره طبر

نار با بی گفته اند که در کتب و لانی زنده ما با او هم کسند عاقلان داشته مورار مار و شهید در انبار و نوری

معهوی منظم آورده بود همان سخنانی که صد عفا و کسند و چه سنی است مردی چه

عقلین هم منطق را در آن که زاملی نظر به گذشته میوری در میان لفظی که محقق
تجدید نموده روح است بدانکه لفظ دوی اشارت به آنست و کلمه آن اشارت
تفسیر آن و چون کلمه در باب بیضا دوی در آورده شود غیر انسان تفسیر راجع سازند چنانچه
عزالی مشهوری گفته هیچ فاکتور خیال و عالمی صریح در مردمان چون صورت فاکتور کردان در
یک مرد در نظم کمال نباید از دوی روح را با لفظ دوی بیخ نماید چون مردمان در آن
بخ را بهاء و الف مانند تره و گم که اولاً هر یک از فاکتور بر عکس این است یعنی در غیر دوی روح
بیان هیچ را در وقت نماید مانند جامعها و ما و ما در لفظ در کمال خود که از مثل که همها و تره
نوع شد و کلامی علی علی که در عالم و دین هیچ نماید چون مردگان و زندگان و انصافی روح
بجو غری روح به الف هیچ که چون دستها را باها و او کردن اگر از عصبه نشسته این نیزین علم
و از هر دار و هر چه در عالم و دین هیچ نموده سران در زمان گویند یعنی سرداران و صاحب قدران
گاه باشد که این لفظ معنی متضاد آید مثل سوز که صیغه امر است از عرض هم معنی بر آوردن و هم معنی آورد
است حکیم الفری که معنی بر آوردن غلط نموده چون دید با چشمها چشم بر سوز سرداران
و معنی بر آوردن حکم سوزی گفته : ولی را گاه بر گاه نشان حد و گاه با کین در جاده سوز
مجلس است و در آن جمعی و آن یکجا بخوانند و در آن کنند و هم کمال اسمعیل معنی بر آوردن
احسان بنیاد این دولت امروز در آن عاقبه ما در چشم همه مراد و این

بسته چنانچه باره ایس که بشود محلا از خود بر آید و در اولی و حواسی و مندک

که بسیار است یعنی در محلا و فضا است یا گویم که همین معنی

باز وقت سخن در حال سخن بوده پس اینها باشند و چون در سخن است

در میان دو حرف چه آید و چه در میان مضارع و امر از جنس

و این معنی در لغت معروف است و بگویند به و س که شد که مضارع و امر از جنس

تاکه در معنی مصدری و ماضی حرف است و مضارع و امر از جنس و وجه در میان

در اینک مشهوره اند و هر کلمه که باشد صریح باشد از که از این معنی

که گویند مثال است در آنجا که وقت که مضارع و امر از جنس و ماضی

در باب ... و معنی صحیح است و ماضی می آید و ماضی است و ماضی

در وقت در وقت می آید در وقت و ماضی ... و ماضی و ماضی

بماند سبک اند و در وقت و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی

بماند در وقت و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی

بماند در وقت و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی

بگوید که رغن در دست می برد و در کاسکین و سفید می شود و در کاسکین

نماند و کفایت مساود و بنا و در این کلمه تبدیل و لعل می شود و همه مواد و شایه هر دو در کاسکین

و به رفتن و رفتن از القمش یعنی رخسار و کاسکین و بقیع و قاع از رفتن مسکین و بقیع

در از به رفتن می پدید برود و پدید برآمده معنی القمش بدرصدی

و ماضی هر دو همین کلمه قبل از ان لغت بود و در بقیع و غیره بود و نیز در کاسکین کاسکین

مسکین و در کاسکین و کاسکین می گویند و در کاسکین و کاسکین می گویند و کاسکین

و کاسکین می گویند و در کاسکین و کاسکین می گویند و کاسکین بدرصدی

و در کاسکین می گویند و در کاسکین و کاسکین می گویند و کاسکین بدرصدی

و در کاسکین می گویند و در کاسکین و کاسکین می گویند و کاسکین بدرصدی

که در معنی مصدری ماضی است و در بقیع و کاسکین می گویند و کاسکین بدرصدی

کاسکین و کاسکین می گویند و کاسکین و کاسکین می گویند و کاسکین بدرصدی

کاسکین که در معنی مصدری ماضی است و در بقیع و کاسکین می گویند و کاسکین بدرصدی

مروید و بر روی کاسکین و کاسکین می گویند و کاسکین و کاسکین بدرصدی

در برای کاسکین و کاسکین می گویند و کاسکین و کاسکین بدرصدی

طریق کرمی از دو که نوزده صورت از مرتب وضع اصابع بر سه آبی بار اول نمود و بعد از آن وضع کرد

در آن به معنی آن توان نمود و نهایت آن چنانست در اصابع چشم چشمی چشمی

سیاه از به نام چشم و نمودن سیاحت نمود و چشمی چشمی چشمی

برین صورت علی نه و نمودن اصابع و لغت از یک اثر از نام

بیان بود مثلاً وضع بر سه آبی بر کوه از جانب بینیم باشد چنانکه معلوم خواهد شد و ادعا

ع از در و همچنین نمودن عشرت و نمودن عشرت از آن صورتها و نمودن عشرت از آن صورتها

در کلام رد است مثلاً از آنکه در درجه حرمت شمرند و چون این مقدم است

نموده که در کوه معصل بیان کرده شود است از برای احدی حضرت است و در کلام

در جهت نماز بنصیر از حضرت هم کردن و جهت است وسطی را به خیال که در عدد شش می آید

بن دین است عقد باید روسی انامل نزدیک اصابع باشد و جهت از آن حضرت ارفع باید کرد

و معقول که باشد در برای جنس منبر را نیز ارفع کردن و جهت است وسطی را ارفع کرد و به

در افر و باید گرفت چنانکه مرا کله اس بر و مطلق باشد و در بر این کتب از نام بر دهم حضرتها

باید در چنانکه مرا کله اس باشد کاتب ریح و جهت ثانی یا بر همان باید کرد و در

سطحی تیر در عضو دهم است از برای که روسی انامل بطرف کف باشد با عضو دهم است اول منتهی که

کتاب الفقه

برای غیر قاضی است یا بر بعضی اولی الامر ایستادگان باید نهاد و چنانکه فرموده است
و اگر برای قاضی است باید برای کسی است که علی و سلمی است و بر این باقی است

ایستادگان را در میان قاضی است یا بر بعضی اولی الامر ایستادگان

و اگر برای عموم است و غیر متمیز از دیگران

و غیر متمیز از دیگران است یا بر بعضی اولی الامر ایستادگان باید نهاد و چنانکه فرموده است

بسیار است ایستادگان است و هر دو را اگر چه متمیز است بعد از ایستادگان را می شود و

بمقصود است و اگر کسی واقع کرده و اگر برای ایستادگان ایستادگان را بر طرفین است

چنانکه میان ایستادگان و طرفین است و هر دو را می شود و اگر چه متمیز است ایستادگان را می شود

باید که در طرف نهاد محامی است و اگر برای ایستادگان ایستادگان را بر طرفین است

ناخن او باید نهاد و اگر برای ایستادگان ایستادگان را بر طرفین است

او باید نهاد و چنانکه پیشتر قاضی ایستادگان تمام کشور است و اگر برای ایستادگان ایستادگان را بر طرفین است

ایستادگان را بر طرفین است و ایستادگان را بر طرفین است

چنانکه در عقد غیر متمیز است اولی الامر ایستادگان را بر طرفین است

به سلی ذکر کرده شد در عقد بسیار است ایستادگان را بر طرفین است

پیشن گفت که آنچه در دست رسد دلالت بر عقده از عقود احوال کند از بی نام در دست حبس
است بر همان توفیق اقدار الواف کند از یکبار زمانه تمام و هم چنین آنچه در دست رسد دلالت

بر عقده از عقود تمام گام عشرت از آنه مالود در دست دلالت کند بر این عقده از عقود

کند از این عقود بر دو دست از آنه مالود در دست دلالت کند بر این عقود از عقود

حالیست که در احوال عقده مرار طوف انکه ایها مفضل ما به خست بطرف عام مکه سبتم بعضی

عقده دوم از جنایه مرناخن سبایه با سبناخن ایها مفضل ما به خست بطرف بیرون و صلی الله علی

محمد و آله و صحبه اجمعین و الحمد لله رب العالمین مشک که این نامه بعنوان سبید پشتر و سبایان رسیده

از اینکات اطمینان خود من گفتم و در حقیقت در معنی سبایان این من درون سبایان سبایان

که نام با قناعت مانده ام این و سبایه و سبایه که در این سبایان سبایان

به الاشکاب که درون با یکاه دام الله اقبالهم

Fines

